

# چشمه

شعر • داستان • گپ

ارج نامه

م. مویّد

۱۴

دوماہنامہ ادبی  
شماره چہاردهم  
ابان و اذر ۱۳۹۹

محمد باقر کلاہی اہری / حنیف خورشیدی / بنفشہ حجازی / غلامحسین سالمی  
شہناز کاملی / سارا خسروی / بہارہ حجتی / حدیث سلخسور / ساحل رحیمی پور / علی ہوشمند  
حسنا محمدزادہ / سید حسین طالبزادہ / نرگس الیکایی / محمد آشور / حیات قلی فرخمنش  
قاسم آہنیں جان / صابر امامی / ساعد باقری / افشین علاء / اسکندر صالحی / حامد پور شعبان  
ضیاء الدین خالقی / حمیدرضا شکارسری / موسی بیدج / محمد علی شاگری / یکتا / علی پور حسن  
عبدالحسین آذرنگ / کاووس حسن لی / نسرین انصاف پور / راحلم بہادر / سید آیت حسینی

C H A M E H



◀ آمیختن آتش و آب  
در کف دست  
دشوارتر از تلفیق خوشبختی  
و خرد نیست ▶

---

ابوالطیب متنبی ۳۰۳ ق





### دوماهنامه ادبی

صاحب امتیاز و مدیر: محمدصادق رحمانیان  
شماره تلفن: ۰۹۱۲۱۴۸۶۹۶۱

با پاس فراوان از: معصومه باله، مجتبی مهدوی سعیدی،  
صایرامامی و محمد پرحلم.

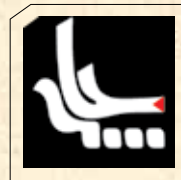
مدیر هنری: ابوذر ابراهیم  
حروفچینی: راضیه آخوندی  
مدیر اجرایی: محمداسماعیل حق پرست  
روابط عمومی و اشتراک: زهرا منتظری

نشانی: تهران، ستاری جنوبی، لاله شرقی، بنفشه نهم، کوچه یاس  
پلاک ۲، واحد ۱۰، کد پستی: ۱۴۷۳۹۹۶۴۷۶

chameh1397@gmail.com  
www.chamehmag.ir

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: عمران ۰۲۵۳۶۶۶۶۶۶  
تهران و شهرستان: پخش چشمه: ۷۷۱۴۴۸۲۱-۷۷۱۴۴۸۰۸  
دکه های تهران: نشرگستر امروز نوین ۰۲۱۵۴۰۸۱۰۰۰

چامه ۱۴



پنجاه هزار تومان



شعر ◀ داستان ◀ گپ

c h a m e h



دوماهنامه ادبی

سال سوم، شماره چهاردهم

آبان و آذر ۱۳۹۹

## فهرست مطالب جامه شماره چهاردهم

### داستان

- عروسک، شهناز کاملی / ۱۶  
مصدر جعلی، سارا خسروی / ۱۸  
کافرتیه، بهاره حجتی / ۲۲  
سنگ انسانیت، حدیث سلحشور / ۲۴  
قطار بی او رفت: ساحل رحیمی پور / ۲۸

### شعر زمان

- جامه شکیب می پوشید، م. مؤید / ۱۲  
بازگشت، حنیف خورشیدی / ۲۲  
شش شعر از محمدباقر کلاهی اهری / ۲۳  
کووید ۱۹، بنفشه حجازی / ۴۵  
۱۷ شعر، از غلامحسین سالمی / ۴۶  
۶ غزل سید حسین طالبزاده / ۴۸  
هفت شعر، نرگس الیکایی / ۵۰  
سه شعر، محمد آشور / ۵۲  
چهار شعر، حیات قلی فرخ‌منش / ۵۴

### ویژه‌نامه

- من رمبویی بودم، گفتگو با م. مؤید / ۵۸  
در آستان م. مؤید، قاسم آهنین جان / ۷۸  
بگذار خود سخن تو را پیش ببرد، صابر امامی / ۸۰  
خودت را در شعر رها کن، ساعد باقری / ۸۶  
پر از عطر چای و کتاب و کلوچه، افشین علاء / ۹۴  
به وقت دیلمان، اسکندر صالحی / ۹۵  
سنت‌مندی یک شاعر پیشرو، حامد پورشعبان / ۹۶  
زیر درخت آفتاب، ضیاءالدین خالقی / ۱۰۴  
نقد دفتر درخش، ضیاءالدین خالقی / ۱۰۸  
تداوم صدای مدرنیسم، مهدی مهدوی / ۱۱۴  
شاعر در مرکز هستی، حمیدرضا شکارسری / ۱۲۲  
کلماتم را به تو می‌دهم، موسی بیدج / ۱۲۴



## شعر امروز

شعر امروز، شعر سپید ۱۳۲ تا ۱۴۱

زهره ضیایی، رضا روشنی، فاطمه احمدزادگان، حمیدرضا اکبری شروه، محمدعلی شاکری یکتا، ثریا قاسمی، نیلوفر شریفی، مزگان منفرد، پروین چوپری، روح‌الله روئین، مهتاب میرقاسمی، رجب افشنگ، تیرداد نصری، هوشنگ چالنگی، علی هوشمند، محمدرضا روزبه، احمدرضا احمدی و کیومرث منشی زاده

## کب

درنگ رو به روی عبدالحسین آذرنگ

علی عظیمی نژادان / ۱۴۴

## چامک

این شوخی‌های خلاف آمد عادت، اسکندر صالحی / ۱۷۴

موج خیز معنی‌ها، کاووس حسن‌لی / ۱۸۰

دریچه‌ای تازه به جهان بیدل، فرزانه معینی / ۱۸۶

شاعر ادیب یا ادیب شاعر، حسنا محمدزاده / ۱۹۳

خلق رمان برای نوشتن، لیدا میرهاشمیان / ۱۹۸

سرود دشت زلاوز، نسرین انصاف‌پور / ۲۰۲

## ترجمه

ادبیات شیوه‌ای از ارتباط، یاز سلدون؛ راحله بهادر / ۲۰۶

بیچاره جنگ، دنیا میخائیل؛ سامره عباسی / ۲۱۴

بال‌هایی از اندوه، فرزندق اسدی؛ رنا التونسی / ۲۱۶

سی‌وسه هایکوی پاییزی، سید آیت حسینی / ۲۲۰

شعر  
۵۲



پس ببین! / زیبایی پنهان در زشت / قشنگی لبخند در زخم! / جراح  
جراحیِ خویش! / عاج از لای زخم درآوردن شعبده‌ی من کن / صیاد  
یاقوت یا عقیق در پاره‌های دل / زلال جاری رود اوست / آواز از ازل / که  
مثل هرچه / که زیبا تنها یک تبسم او بود / یا یک اخم، این ببین! / زیباتر  
از لبخند!

شعر  
۴۵



هنوز هم / شرح روشنی از عشق نداری. / الگونگیر از سالکان بی‌وصال / از تو  
به آسمان راهی ست که / منسوخ شده است، می‌دانم و / بال می‌زنم / بال بال  
می‌زنم که / کپی نکنم / سرپیچی نکنم / اما قراردادها همه منسوخ / می‌شوند

گپ  
۱۴۴



عمهٔ من خیلی اهل کتاب و مطالعه بود. شاید من نخستین تأثیرها را از عمه‌ام  
گرفتم و به‌خوبی یادم هست که سال ۳۱ تا ۳۲ که من شش‌هفت ساله بودم  
و آن دوره که دوره فعالیت‌های سیاسی بود، ایشان هم خیلی کتابخوان و  
مجله‌خوان بود و البته کمی هم سروگوش‌اش در عرصهٔ سیاسی می‌جنبید.



## داستان ایرانی

۱۸

برمی‌گردد توی هال. هوای هال دم کرده و سنگین است و بوی سیرو گشنیز سرخ شده می‌تپد توی سینه اش. صدای ننه را میان جلیز و ولزهای ماهی‌ها می‌شنود: «ننه مهلا، با کی حرف می‌زنی؟» زیر لب غرمی‌زند: «با هیشکی! با کی حرف بزئم؟ اصلا کی هس که موسیش حرف بزئم!»



## ویژه‌نامه

۸۶

پیش‌تر در یک برنامه مربوط به استاد مؤید در همین استان گیلان گفته‌ام که ما هرچه تعریف از شعر کردیم ناظر بر کارکرد بوده است نه تعریف. یعنی از روی اثرش مثلاً می‌گویید که شعر کلامی است مخیل، بعد متنی رو به رویتان می‌گذارند که شعر نیست. می‌گویید که مگر خیال در آن نیست؟ می‌گوید: قطعاً ادبی است، می‌گوید: فرقتش چیست؟



## ویژه‌نامه

۹۶

شعرم. مؤید تو را از نفس می‌اندازد، اما نمی‌توانی آن را رها کنی؛ مجبوری دوباره به آن برگردی، و هر بار ببینی چیزی در بطن این کلمات به تونل زده، که توقیلاً به آن توجه نکرده بودی! این شعرها از آن جهت سخت‌خوان به نظر می‌رسد که بسیاری از قواعد بازی را که پیش از این در مواجهه با شعر بلد بودیم، به هم می‌ریزد و صورت تازه‌ای از تجلی زبان در شعر را پیشنهاد می‌دهد.



## جبار ۱۸۰



برای فهم زبان شعری بیدل، هیچ اثری کارگشاتراز خود شعراو نیست. کلید بسیاری از شعرهای بیدل در شعرهای دیگر او پنهان است. با حوصله مندی و شکیبایی و جست و جوی می توان آن ها را یافت و به کار گرفت. شعر بیدل به قصری باشکوه می ماند که اندرونی های تو در تو و غرفه های متعدد دارد، در برخی از این غرفه ها (و نه همه ی آن ها) بسته؛ اما کلید آن در طاقچه یا کشومیز غرفه ای دیگر گذاشته شده است.

## داستان ۲۲



سپر برگشت و روی شکمش دراز کشید و دستانش را تکیه داد روی زمین و انگشت هاش را برد زیر چانه اش: «من از دده کبری شنیدم پشت کافر تپه آدمایی هستن که تفنگ دارن. من می ترسم ازشان..»

## ترجمه شعر ۲۱۲



اشعار دنیا میخاییل غالباً حول موضوعات جنگ، تبعید و گمگشتگی است، با لحنی طعنه آمیز و ساده. او از فرم هایی مانند گزارش داستان و اشعار غنایی استفاده می کند. شعرا و منعکس کننده ی دردها و آلام روحی ناشی از جنگ و تبعید است



## ادبیات بومی

۱۷۴

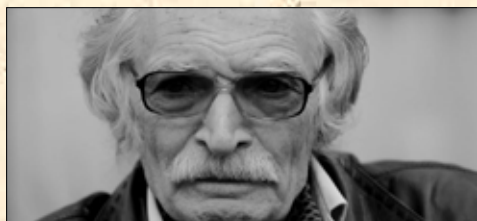
یکی از شاعرانی که با خدا سخن گفته ملازلفعلی بختیاری است. وی از نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم تا دههٔ سوم سدهٔ چهاردهم در منطقهٔ بختیاری زیسته اند. علاوه بر مکتب داری محضردار هم بوده اند. او باشندهٔ قریه کزان از قریه های میزدج چهار محال و بنا براین یک-جا-نشین شیعی مذهب است که چنین شغلی دارد.



## شعر و ترجمه

۲۰۶

کم کم متوجه شدم نبوغ کافی را برای اینکه یک سیاست مدار خوب بشوم، ندارم. و فکر کردم شاید یک راه خوب برای ارتباط با مردم، استفاده از چیزی باشد که عاشقش بودم: نوشتن. شاید به عنوان یک نویسنده می توانستم درباره‌ی موضوعات سیاسی و اجتماعی صحبت کنم و برای همین سه رمان اولم پراز مضامین گسترده‌ی سیاسی و اجتماعی است



## نقد کتاب

۱۹۸

نکتهٔ حائز اهمیت دیگری که باید به آن اشاره کرد این است که رمان «اسب‌ها اسب‌ها از کنار یکدیگر» داستان مردانه‌ای است از قلم یک نویسنده مرد که سه شخصیت اصلی داستان و حتی شخصیت‌های فرعی آن همگی مرد هستند و به دنبال مردان زندگی خود می‌گردند: پسر یا پدر. برای مثال هرگز در رمان حتی اشاره‌ای هم به مادر تراب-همسر ملک پروان نمی‌شود.

# چامه‌ورزی

صادق رحمانی



شعر برای بسیاری از اهل معنا سلوک ذهنی است. در این جهان، اشیاء صورت زمینی خود را از دست می‌دهند و پیوندهای عینی خود را وامی‌نهند و به صورت استعاری پدیدار می‌شوند. برای شاعر، جهان و هر چه در آن است آینه است و کلمات نشانه‌ای که در شعر می‌نشیند. شعر معاصر ما سرچشمه درنگش به زندگی و طبیعت دارد.

شعر م. مؤید که این شماره چامه به او اختصاص یافته است ویژگی‌هایی دارد که به طور جزئی منتقدان و نویسندگان در همین شماره بدان پرداخته‌اند. یکی از این ویژگی‌ها نگاه آیینی او به شعر است. شاید یکی از دلایل آن، پرورش در خانواده‌ای مذهبی است. شاعری که در نجف به دنیا آمده است و با حال و هوای ایرانی آن شهر بزرگ شده است؛ بیانش به خدمت تفکر شیعی و عرفانی درآمده است و زبانش؛ در شعر امروزی، مدرن و پیشرو.

فرصتی دست داد تا در اوایل مهرماه به حضورشان مشرف شویم و سه ساعتی را درباره زندگی، تحصیل، کار و شعر با او صحبت کنیم. حاصل این دیدار را می‌توانید در بخش اختصاصی م. مؤید بخوانید. یکی از مصاحبه‌های قدیمی او با مجله شعر که به سؤال‌های میراحمد میراحسان پاسخ داده بود پیش چشم داشتم و آن چه را خود به تازگی دیدم و شنیدم گزارشگونه بدان افزودم تا هم یادی از آن مصاحبه شده باشد و هم احترامی به میراحمد میراحسان که حق همصحبتی با م. مؤید دارد. م. مؤید از شاعران پرآوازه دهه پنجاه که کمتر در این روزگار خودتبلغی، رخ نشان می‌دهد. اما به هر حال برفرنگانان و شاعران است که دین خویش را به این نسل از شاعران ادا کنند. نسلی از شاعرانی که امروز دهه هفتم عمر خود را سپری می‌کنند.

م. مؤید نام شاعرانه محمدحسین مهدوی است که خود دوست داشته است، در سایه این نام که برگرفته از نام یکی از دوستان پدر بوده است، در ذهن‌ها گم‌شده و نامتعیّن بماند. خود او در مصاحبه یادآوری می‌کند که من رمبویی بودم و گویا رمبونی‌با نامی دیگر به شعر دست می‌یازید تا نام شعری خود را به دور از نام حقیقی محافظت کند.

گفتم که شعر م. مؤید سال‌ها پیش از انقلاب در مجلات ادبی چاپ می‌شد و همچنان ناشناخته به نام شناسنامه‌ای. او می‌گوید: مشوق من برای ادامه حضور در جامعه ادبی پس از انقلاب اسلامی، عبدالرضا رضایی‌نیا بود که گفت: اکنون با توجه به نگاه مذهبی‌تان جوان‌ها به تجربیات شما نیاز دارند و بدین گونه است که تا هم اکنون یعنی ۷۸ سالگی در همان حال و هوای شاعرانه قرار دارد.



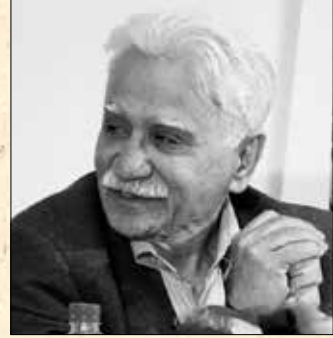
آن چه پیش روی شما قرار دارد شماره چهاردهم مجله چامه است با رویکرد شعر و داستان و گفت‌وگوهای ادبی. در طی این مدت سعی کردیم در این وانفسای خلاقیت ادبی بهترین آثار از شاعران و نویسندگان دریافت و به ذوق دشوارپسند شما تقدیم کنیم. خوشبختانه هر چه بازتاب داشتیم نشان از رضایت خوانندگان و علاقه‌مندان دارد. بویژه در دو شماره اخیر که به صورت کاغذی در کتابفروشی‌های معتبر در اختیار شما قرار گرفت.

در این شماره نیز تلاش کردیم با دقت بیشتری شعرها و داستان‌ها را انتخاب و پیشکش شما کنیم. دلیل این وسواس را باید از دیرباز بخش داستان و شعر جست و جو کرد. محمد جواد جزینی که خود سال‌ها در کسوت استادی، شاگردان متعددی را در مدرسه داستان پرورش داده است، پس از بررسی داستان‌های رسیده آن را برای چاپ رد یا تأیید می‌کند. همچنین ضیاءالدین خالقی نیز در بخش شعر زمان با حوصله زیاد تازه‌ترین شعرها را از شاعران دریافت می‌کند. شعرها به شرطی در صفحات شعر زمان قرار می‌گیرد که پیش از این چاپ نشده باشد و همین امر کیفیت شعرهای عرضه شده را تضمین می‌کند.

در این شماره علاوه بر ویژه نامه م. مؤید گفت و گویی مفصل و خواندنی با عبدالحسین آذرنگ ترتیب داده‌ایم که از زندگی در کرمانشاه و سپس تحصیلات و فعالیت در ایران و اروپا می‌گوید. آذرنگ از برجسته‌ترین ویراستاران و مترجمان حال حاضر در ایران است که سال‌ها در دایره‌المعارف اسلامی مدیریت دانشنامه نگاری را به عهده دارد.

صفحات شعر امروز، شعر سپید نیز حاصل تلاش حمیدرضا اکبری است که دست چینی از بهترین شعرهای نسل امروز و نوآمدگان عرصه شعر را برمی‌گزیند و در هر شماره تقدیم می‌کند. بخش مهم دیگر مجله ادبی چامه شعرها و داستان‌های ترجمه شده است. این بخش به صورت خودجوش شکل گرفت و با استقبال خوانندگان و حضور موسی بیدج در بخش شعر عربی و مسعود غفوری در بخش شعر انگلیسی زبان، سامان بهتری خواهد یافت.

شماره بعد را به دکتر جلال خالقی مطلق اختصاص داده‌ایم و امیدوارم که بتوانیم از تجربیات و دانش ایشان در حوزه شاهنامه پژوهی بهره‌مند شویم. ایشان سال‌هاست که در آلمان زندگی می‌کند و دل در گرو فرهنگ و ادب ایران دارد.



آرام گرفته مشّت بی فشار  
تپش بود نیامدنت  
گنجشک  
زندانی من ست

آبشار گذشت سالیان  
فروریزان  
چقدر بماند!؟  
شار شار  
وفای سگ شب زنده دار  
به خواب نمی رود ایستگاه خستگی!؟

دلبر و جگر خراش  
گلبرگ و تیغ  
زندانی من ست  
عطر برون و سوز درون  
در این محاق طولانی  
جهانم! جهان  
خوشه چینم! خوشه چین  
بن ناپیدای درخت روشنی  
پیداست



آرام گرفتۀ مشّت بی فشار  
تپش بود نیامدنت  
گنجشک  
زندانی من ست

آبشار گذشت سالیان  
فروریزان  
چقدر بماند!؟  
شار شار  
وفای سگ شب زنده دار  
به خواب نمی رود ایستگاه  
خستگی!؟

دلبر و جگر خراش  
گلبرگ و تیغ  
زندانی من ست  
عطر برون و سوز درون  
در این محاق طولانی  
جهانم! جهان  
خوشه چینم!

## جامه شکیب می پوشد

م. مؤید

همین که مادر می گفت  
می روی؟! برو  
بیا در صداش  
می آمد

این گریه خانه زادی  
با بوی خوش زعفران خدادادی  
اگر اندوه نبود  
آبشار گمنامم در آغوشم بود  
ایستاجانم سنگ می سرود

سرشت رسواگر مهتاب  
گرچه خاکستری ست  
کسی خواهد رسید  
خواهد پرسید  
زرزایی گندم زار  
طعم نان ربوده است

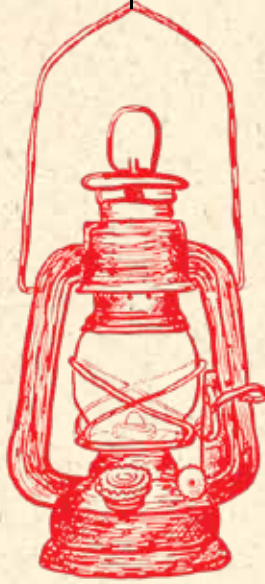
یا دهان  
پاره پذیر نبوده است؟

نه! نه!  
پایش ماندگار فشار  
زندانی گنجشکم نموده است  
آری! آری!

این زشت  
این اندوه زا  
این عجزه بی خلخال  
این گریه ناتوانی  
از بود تپش نیامدنت  
لبخند می نوشد  
خوشه چین

م. مؤید  
۱۳۹۹/۶/۱۹  
لاهیجان





## داستان

زیر نظر محمد جواد جزینی

عروسک: شهناز کاملی  
مصدر جعلی: سارا خسروی  
کافرتیپہ: بہارہ حجتی  
سنگ انسانیت: حدیث سلحشور  
قطار بی او رفت: ساحل رحیمی پور



تنها حرف لواشک چی سکوت بود.  
عقب عقب می رفت و پسر را زیر نظر گرفته  
بود که دورتر از او، پاهایش را می کشید  
و خش خش به راه انداخته بود. پیش  
چشمان لواشک چی ستاره ها شره کرده  
بودند و از آسمان می ریختند. باید چشم  
چپش را بیشتر باز می کرد و چشم راستش  
را بیشتر کور. پلک راستش به تپش افتاده  
بود و می لرزید.

ساحل رحیمی پور



# عروسکی

شبناز کامی

هم نداشتم. بد جور شور میزند. نکند نتوانم. مثل دفعه ی پیش که به مادر مسعود قول دادم مراقب بچه محلم هستم.

صدای سوت و انفجار در چند قدمی من و مسعود از خود بی خود کرد.

چشم هایم را باز کردم، لای غبار و خاک مسعود را دیدم که یک دستش به سمتم دراز شده، کمک میخواست. داغی پایم را بیخیال شدم. به سمتش خزیدم. دست انداختم پشت سرش. خاک و خون روی صورتش را کنار زدم و بغلش کردم. لب هایش تکان خورد، آرام و شمرده.

آخرش نفهمیدم چه گفت.

رؤیا که رفت من ماندم و نگین. یک لحظه هم عروسکش را از بغلش جدا نمی کند، عاشقش شده. پدر سوخته اسمش را گذاشته بابا رضا. تقصیر رؤیاس. عروسک پسر برایش خریده.

می گوید دوست دارد دخترش با بقیه فرق داشته باشد. که گفته عروسک باید حتما دختر باشد؟

عروسک به بغل می آید کنار تختم. او مشتری است و من مغازه دار. دمپایی رؤیا را پوشیده.

صدای جیغش به هوا میرود، باز از خود بی خود می شوم. مثل سوت خمپاره.

...سوت، انفجار و داغ شدن پاهایم.

راست می گویند عمر عشق کوتاه است؟ جبهه.... مسعود

آن موقع ها اول عاشق جبهه بودم بعد مسعود.

حالا اول نگین بعد نگین و بعد نگین. بد جور دلم را برده توی این چهارسال که سروکله اش پیدا شده. موهای سیاه، لب های خندان و چشم های براق.

رؤیا نیست. رفته خانه ی مادرش. گفته ساعتی مراقب نگین باشم.

ترسیدم. قبول می کردم یا نه؟ بالاخره باید پدری ام از یک جا شروع میشد. خیر سرم برای خودم کسی بودم. فکر کردم کاری ندارد که، ترسم هم میریزد. ترسی که بعد از جبهه و اولین دیدارم با نگین چهل روزه به سراغم آمد.

توی عمرم انقدر حس بی دست و پایی نداشتم. ولی چشمانم هست، هنوز دارمشان. کاش دل





های کشو. صورتش خیس شده. صورت من هم. چشم هایم نمی خواهند کمک کنند، نمی گذارند درست ببینم. از زبانم کمک می گیرم. قربان صدقه اش می روم تا آرام انگشتهایش را بیرون بکشد.

آن روز توانستم به سمت مسعود بخزم والان نگین خودش به سمتم می آید. انگشت هایش را در دهان گذاشته و هق هق می کند. می آید کنارم روی تخت. می رود زیرملافه ام. انگشت های خیسش را می آورد کنار لبم، می بوسمشان.

عروسکش بغلش نیست دیگر. آرام شده. خداکند به رؤیا چیزی نگوید. مسعود هم چیزی نگفت ولی مادرش را که دیدم از خجالت آب شدم.

دخترم با چشم های سیاه و مژه های خیس تاب خورده اش به من خیره شده، چیزی می گوید و به خواب می رود. این بار می شنوم (بابایی دوست دارم). صورتم را به صورتش می چسبانم و به سقف خیره می شوم.

آخرش نفهمیدم مسعود چه گفت.

کیف رؤیا را از کشودر آورده و کنارم روی تخت گذاشته. کمر بند قدیمی من را هم آورده گذاشته کنارش. یک شکلات را هم نمیدانم از کجا پیدا کرده، پهلویشان گذاشته.

دانه دانه همه را از من می خرد با چند تکه کاغذ باطله، من هم می فروشم.

نگاهم به ساعت دیواری می افتد. چرا رؤیا نمی آید؟ اگر بازیمان تمام شود؟ اگر گرسنه اش شود چه؟ بهانه ی رؤیا را بگیرد؟ نکنند با دمپایی بزرگی که پایش کرده بیافتد خدایی نکرده.

دوباره دلشوره به جانم افتاد، بازیمان تمام شده. دارد وسایل را برمیگرداند توی کشو. با تمام قدرت هلش می دهد. با چشمانم مراقبش هستم هنوز. کشوبسته نمی شود. هل می دهد. پایش توی دمپایی سرمی خورد. می خواهد بی افتد، نمی افتد. باز هل می دهد. کشوبسته می شود و صدای جیغش می پیچد توی سرم.

به خودم آمدم چشمانم را که باز می کنم یکی از دستهایش به سمتم دراز شده، کمک می خواهد.

دست دیگرش کجاس؟ وای گیر کرده لای دندان

# مصدر جعلی

| لارا خسروی

برگه‌های سوال را دورتادورش ردیف کرده و وسطشان نشسته، ته خودکار بیکش را می‌جود. باید سریع‌تر تمامشان کند. حس می‌کند هر لحظه ممکن است سرو و کله‌ی مالک پیدا شود، آن وقت باید بنشیند از اول تا آخر کتاب را، برایش توضیح دهد. مثل همیشه، از وقتی یادش می‌آید همینطور بود. درس نمی‌خواند و شب امتحان وبال گردنش می‌شد. دفترش را برمی‌دارد و ورق می‌زند. عکسی بیرون می‌افتد. آخرین عکس مالک؛ با لباس خاکی رنگ، ایستاده جفت تانکی به ظاهر غنیمتی. حواسش به عکاس نیست. نگاهش رو به بالاست. انگاری چیزی حواسش را پرت کرده.

هرم گرما مثل خیل عظیم پشه کوری می‌افتد به جانس. دانه‌های عرق از لای موهای بلند و سیاهش می‌سرد روی شقیقه‌ها و روی گردن و بعد می‌چسبد به یقه‌ی بلوز نیم آستینش. بافته موی ژولیده‌ی درهم گره خورده را باز می‌کند. موهای چسبیده به گردن را بالا می‌برد. چشم‌ها را می‌بندد و در ذهنش تکرار می‌کند: مصدر جعلی یعنی صفت یا اسم به اضافه‌ی (ی، دال، نون) مثل رقصیدن... رقصیدن...!



با برگه‌ای خودش را باد می‌زند. عرق  
گردنش خشک و خنک می‌شود و احساس  
خوشایندی ته دلش می‌خزد. کمرش را به  
چپ و راست می‌چرخاند و بلندتر می‌خواند:  
رقصیدن... رقصیدن... پریدن... پریدن...!

صدای مالک توی پله‌ها می‌پیچد: «اوی...  
مهلا! سی چه داری قرمیدی؟»

چشم باز می‌کند و به مالک که پشت به  
پنجره‌ی بزرگ پاگرد ایستاده خیره می‌ماند.  
نور از شانه‌های باریک و استخوانی مالک  
رد می‌شود و می‌ریزد توی پله‌ها. چشم ریز  
می‌کند تا صورت مالک را بهتر ببیند. خون  
روی پیشانی، دور آن نقطه‌ی سیاه دلمه  
بسته و جای جای لباس خاکی رنگش را لک  
انداخته. صدای مالک باز توی پله‌ها می  
پیچد: «وخی درو وا کن خو! نمی‌شنفی؟»

برگه‌ی سوال از دستش رها می‌شود.

- اوی... با توام نه! کری؟ خووخی!

صدای در را نشنیده. موهایش را چنگ  
می‌زند و بلند می‌شود: «باژم حتمی مهمون.  
نمی‌دارن که! موفردا امتحان داژم، پ کی  
درسمو بخوئم؟»



پالختی می دود توی حیاط. داغی موزایک ها گرمی زند به هیکلش. می پرد  
توی راهرو و با حرص فریاد می کشد: «کیه؟»

جوابی نمی آید. بلندتر فریاد می کشد: «کیه؟... کیه؟»

صدایی نمی آید. کف پاهایش می سوزد. برمی گردد توی راهرو و خیره  
می شود به پاگرد. مالک را نمی بیند. غرمی زند: «خو هیشکی نی پشت در!  
مونه مسخره کردی؟»

برمی گردد توی هال. هوای هال دم کرده و سنگین است و بوی سیرو گشنیز  
سرخ شده می تپد توی سینه اش. صدای ننه را میان جلیز و ولزهای ماهی ها  
می شنود: «ننه مهلا، با کی حرف می زنی؟»

زیر لب غرمی زند: "با هیشکی! با کی حرف بزئم؟ اصلا کی هس که مو  
سیش حرف بزئم!" و می نشیند وسط برگه ها. دست می کند توی یقه اش و  
کیسه ی کوچک گل گلی که از خرده پارچه های چادر ننه دوخته را درمی آورد.  
نخ کیسه را شل می کند و از تویش، مرمی کوچکی درمی آورد. مرمی طلائی  
که سرتیزش له شده را کف دستش مشت می کند و بعد روی برگه ها فر  
می دهد. مرمی می چرخد. می چرخد و می رقصد انگار که هرگز دلش  
نمی خواهد بایستد؛ چنان می چرخد گویی زندگی ای مانع ایستادنش باشد.

زیر لب می گوید: «رقصیدن... چرخیدن... پریدن... بریدن...!»

مرمی تار می شود. بغضش را می بلعد و چشمانش را پاک می کند. به عکس  
روی تاقچه خیره می شود. مالک دشداشه ی سفید پدر را پوشیده و دست  
انداخته گردن پدر. هم قد پدر است. زیر لب می گوید: «موهنوقد ننه  
نشدم.» و شست اش را انتهای سبابه می گذارد: «ئی قده دیگه مونده!»

یادش می افتد به آن روز که با مشت کوفت تو کمر مالک و گفت: «توفقط  
درازتری اما مواز تو بزرگترم.» و مالک خندیده بود: «ها خو... فقط سه  
دقیقه... بیئم تا سه دقیقه دیگه همقد مو میشی؟»

و او دهن کجی کرده بود و جوابش داده بود: «ها... اما هرچی بگی بازوم مو  
بزرگترم.» و مالک باز بی خیال گفته بود که: «آره... خو... تو دختری. آگه  
پسر بودی حتما از مو بزرگتر بودی.»

دلش می گیرد. می داند از مالک کوچکتر است. می چرخد و چشم به پاگرد  
می دوزد. آنجا که همیشه مالک می نشست؛ روی پله ی اول. با همان هیکل  
نحیف و اندک خمیده اش.

مرمی را پرت می‌کند سمت پاگرد. مرمی خورد توی دیوار و نقطه‌ای از گچ دیوار را می‌کند. می‌گوید: "خودت درس نخوندی حالا نمی‌ذاری مو بخونم؟ سی چه ولم نمی‌کنی؟ سی چه دس از سرُم ورنمی‌ذاری؟"

پیشانی مالک، همانجا که سوراخ شده و خون دلمه بسته را نگاه می‌کند. چشمانش باز تار می‌بیند.

تو باز داری سی خودت حرف می‌زنی مهلا؟

نگاه تارش را می‌چرخاند رو به آشپزخانه. ننه تو آستانه‌ی در آهنی ایستاده. حشوهای سرخ شده چسبیده به فاشق چوبی توی دستش. عرق پیشانی‌اش را با پته‌ی شله می‌گیرد: «سی چه گریه می‌کنی ننه؟»

مهلا نگاهش را می‌دزدد. زیر لب می‌گوید: «نمی‌ذاره درس بخونم.»

ننه تکیه می‌دهد به درگاه: «بازم مالک؟»

مهلا به کاغذها ور می‌رود. کلافه برگه‌ها را زیر و رو می‌کند و می‌گوید: «نه... همی... نی... ایی جِلزو وِلز کردنا تو!»

ننه آهی می‌کشد و می‌گوید: «ها... ترسیدی؟»

مهلا سر بلند نمی‌کند. ننه خیره می‌شود به عکس روی تاقچه. آب بینی‌اش را با بال شله می‌گیرد. می‌گوید: «جفت آدم خو جفت می‌خواد ننه... نترس!»

مهلا نم چشمانش را با پشت دست پاک می‌کند. زیر لب می‌گوید: «جفت که ترس نداره!»

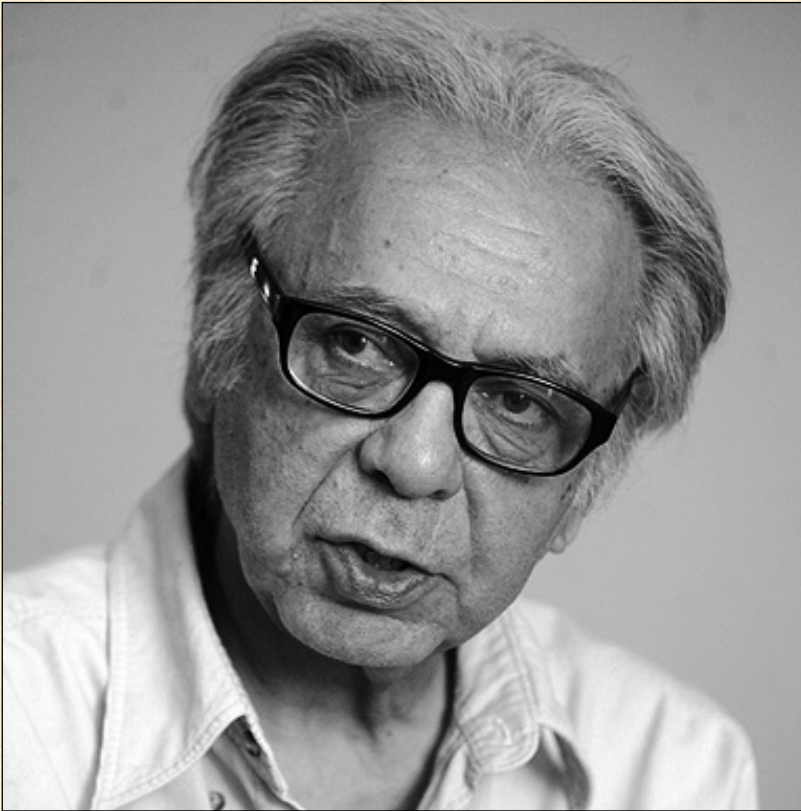
ننه باز آهی می‌کشد و بی‌حرف می‌چپد توی آشپزخانه. مهلا چشم می‌دوزد به پاگرد. مالک دستش را به طارمی‌ها گرفته و خودش را بالا می‌کشد. قدش انگار بلندتر شده و دولاتر. ریش‌های تنکش، سنش را بیشتر نشان می‌دهد. مهلا کیسه‌ی گل‌گلی را به طرفش دراز می‌کند: «مو اینو نمی‌خوام!»

مالک رو می‌گرداند. مهلا مدتی طولانی نگاهش می‌کند. آنگاه بلند می‌شود و می‌رود سمت پاگرد.



شماره پانزدهم مجله چامه (دی و بهمن ۱۳۹۹) ادای احترام دوستان و شاگردان به **دکتر جلال خالقی مطلق** است. از خوانندگان علاقه‌مند به شخصیت علمی این استاد و شاهنامه‌پژوه برجسته ایرانی ساکن آلمان در خواست می‌کنیم، جستارها، خاطرات و تصاویر گروهی با ایشان را در صورت تمایل به نشانی زیر بفرستند:

**c h a m e h 1 3 9 7 @ g m a i l . c o m**







Interview Story Poem

◀ وما الجَمْعُ بَيْنَ الماءِ والنَّارِ

فِي يَدِي

بأصعَبَ من أنْ أجمَعُ

الجَدَّ والفَهْمَا ▶

ابوالطيب متنبى (٣٠٣ ق)

[www.chamehmag.ir](http://www.chamehmag.ir)